



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بخش فرهنگی - هنری

مهدی کلهر

آرزوها و باورهای سیاسی قسمت سوم

«فرهنگ مبدأ همه خوشبختیها و بدبختیهای ملت است. اگر فرهنگ ناصالح شد این جوان‌هایی که تربیت می‌شوند به این تربیتهای فرهنگ ناصالح اینها در آتیه فساد ایجاد می‌کنند. فرهنگ استعماری، جوان استعماری تحویل مملکت می‌دهد. فرهنگی که با نقشه دیگران درست می‌شود و اجانب برای ما نقشه‌کشی می‌کنند و با صورت فرهنگ می‌خواهند تحویل جامعه ما بدهند این فرهنگ، فرهنگی استعماری و انگلی است و این فرهنگ از همه چیزها حتی از این اسلحه این قلدرها بدتر است. این قلدرها اسلحه‌شان بعد از چند وقت می‌شکند و حالا هم شکسته اما وقتی فرهنگ فاسد شد جوان ما که زیربنای تأسیس همه چیز هستند، از دست می‌روند و انگل بار می‌آیند، غربرزده بار می‌آیند...»
امام خمینی (ره) ۵۶/۱۰/۱۹

گفتیم که باورها و آرزوهای سیاسی، اقتصادی و... گرچه زمینه‌ساز تحولات و تغییرات سیاسی - اقتصادی محسوب می‌شوند، اما خود از مقوله فرهنگ به حساب می‌آیند. اگر جامعه از نظام شاهنشاهی به سمت نظام جمهوری متمایل می‌شود، الزاماً باید تحولات و تغییراتی در پهنه باورها و آرزوهای آن ملت صورت پذیرفته باشد. بسیاری را هنوز عقیده بر این است که جامعه انگلستان در دوران حکومت «کرامول» (حدود شش سال حکومت جمهوری) با وجودی که از شاه و خودکامگیهای او متنفر بود، اما حکومت جمهوری را نپذیرفت و این بازگشت به حکومت سلطنتی در انگلستان پیش از آنکه برایش بتوان تبیین سیاسی - نظامی ارائه کرد، باید به تشریح و تفسیر مسائل فرهنگی و به ویژه به باورهای سیاسی آن دوران توجه نمود. در سرزمین

خودمان بارها و بارها ناظر عدم تطبیق تحولات سیاسی با تحولات فرهنگی بوده‌ایم و نتیجه‌ای جز ناکامی به بار نیامده است.

اگر نیم نگاهی به ماجرای جمهوری رضاخانی بیندازیم که بی‌شبهت به جمهوری کرامول انگلیسی و نیز آتاتورک نیست و شاید هر دو یعنی رضاخان و آتاتورک کپیهای کم‌رنگ کرامول باشند که به هر حال در دولت انگلیس و در جامعه انگلیس آن زمان طرفدارانی داشت و به هر حال کرامول قهرمان روشنفکران سده هفده و هیجده و نوزده اروپا محسوب می‌شد، خواهیم دید جمهوری رضاخانی به مراتب کم‌زمینه‌تر از جمهوری کرامول بود، چرا که جمهوری کرامول حداقل از بیرون از انگلستان دیکته نشده بود، در حالی که جمهوری رضاخان کاملاً وارداتی بود و شاید به همین علت مرحوم مدرس با آن به ستیز برخاست. و چه بجا و گرنه مصیبتی آن‌سان که بر سر ترکیه آمد به مراتب بدتر بر سر ما می‌آمد. اما آنچه مورد بحث ماست شناخت هرچه بیشتر و بهتر تحولات و تغییرات سیاسی با زمینه‌های فرهنگی در جامعه است. در تاریخ ما به خوبی آشکار است که حکومت‌های بعد از سلسله صفویه هر کدام به نحوی مایل بودند خود را دنباله‌رو صفویان یا نمایندگان آنان قلمداد کنند و این در حالی بود که پادشاهان نالایق صفویه همچون شاه سلطان حسین زبانه‌زد خاص و عام بودند. گریبایدوف سفیر روسیه تزاری که برای تأیید پیشنهاد آتش‌بس و صلحنامه‌ای که بعداً به عهدنامه ترکمانچای معروف شد به ایران آمده بود و در اردوی عباس میرزا شاهزاده شکست خورده قاجار به سر می‌برد، درباره مذاکراتش با عباس میرزا پسر فتحعلی‌شاه قاجار می‌نویسد «...بالاخره عباس میرزا حاضر شد شرایط صلح را استماع کند و گفت که قسمتی از شرایط را از میرزا صالح شنیده است. مترجم من بطور مبسوط شرح داد که دولت ما چه می‌خواهد طبق دستوری که قبلاً به او داده بودم از دائره ادب خارج نشد و همواره سعی داشت عزت نفس شاهزاده را جریحه‌دار نکند. شاهزاده چند بار کوشش کرد حرف‌های مترجم را قطع نماید، ولی من با کمال ادب خواهش کردم که حوصله کند والا ماموریت من ناتمام خواهد ماند، وقتی که همه توضیحات از طرف ما داده شد شاهزاده با عصبانیت فریاد زد: پس اینست شرایط شما؟ به شاه ایران این شرایط را دیکته می‌کنید، مثل اینکه به یک تبعه خود دستور می‌دهید شاه ایران از دو ایالت ایروان و نخجوان صرف‌نظر کند. غرامت جنگ هم بپردازد. بگوئید بدانم چه وقت شما شنیده‌اید که شاه ایران تبعه شاه دیگری بشود؟ او

۱. این همان میرزا صالح شیرازی است.

خودش همیشه تاج بخش بوده است. ایران هنوز از بین نرفته است «به شاهزاده گفتم. ایران هم روزهای سعادت و قدرت و افتخار را بخود دیده است، اما جسارتاً باید به حضرت والا یادآوری کنم که شاه سلطان حسین صفوی از افغانها شکست خورد و تاج و تخت را از دست داد و به عقل سلیم حضرت والا واگذاری می‌کنم که قضاوت کنند روس‌ها چه اندازه از افغانها قوی‌تر هستند. عباس میرزا - کسی از شاه سلطان حسین برای کاری که کرد تعریف نمی‌کند. او بسیار ضعیف‌النفس بود. آیا ما هم باید دنباله عمل او را بگیریم؟...»^۱

اما عباس میرزا اشتباه می‌کرد. او هم به سرنوشت شاه سلطان حسین دچار شد و شاید هم کاری که او انجام داد بدتر از شکست ذلت‌بار شاه سلطان حسین بود. عهدنامه ترکمانچای تثبیت مذلت بود که هنوز تلخکامی آن در ذائقه ملت ایران وجود دارد. و اگر نبود قیام مردم تهران به رهبری مرجع مبارز مجتهد عصر والزمان حاج - میرزا مسیح تهرانی (استرآبادی)، شاید ذلتی که بعدها مردم ایران از آن عهدنامه ننگین می‌کشیدند به مراتب بیشتر و بیشتر بود، در حالی که پس از شکست شاه سلطان حسین صفوی هنوز جای جبران باقی بود و نادرشاه توانست آبروی رفته را بازستاند. ولی سخن بر سر این باور بود که حکومت صفویه با وجودی که حکومتی پر عیب و نقص بود و هنوز هستند اندیشمندانی که صفویه را سرآغاز تیره‌روزیها و نابسامانیهای بعدی به حساب می‌آورند، اما چنان در میان مردم مقبول و محبوب واقع شده بود که نادرشاه تا مدتها خود را احیاگر صفویه می‌دانست و هم‌چنین زنده نیز مدعی چنین راه و روشی بودند.

شاید امروز بتوانیم برخی از خطوطی را که باعث مقبولیت و محبوبیت این سلسله شد کشف نموده و ارائه کنیم. صفویه به کارآیی و کاربرد تبلیغات آگاهی داشت. اینکه از چه طریق حکام صفویه به این امر دست یافته بودند خود سرآغاز يك کار تحقیقی گسترده است، اما همین قدر می‌دانیم که آنان به باورها و آرزوهای مردم بی‌توجه نبودند، بلکه بر خلاف بسیاری از حکومتها در این سرزمین به آن توجهی خاص مبذول می‌داشتند و شاید به همین جهت نیز بود که در تغییر آن باورها و آرزوها نیز سعی و کوششی ویژه به کار می‌بستند. اینکه در دوره نسبتاً طولانی صفویه چه باورها و آرزوهای چهار دگرگونی و تغییر شد، خود حدیث مفصلی است، ولی همین قدر قابل ذکر است که کافرپذیری و مسلمان‌ستیزی (سنی‌ستیزی) حداقل یکی

۱. از یادداشت‌های گریبایدوف در اردوی قره‌بابا، ۲۱ ژوئیه ۱۸۲۷.

از محصولات این دوره است که شاید سرآغاز بسیاری از نگون‌بختیها و سیه‌روزیهای ادوار بعد است، چه برای ایران و چه برای امپراتوری عثمانی که به هر حال در آن دوران بزرگترین دشمن دنیای غرب و جهان مسیحی به حساب می‌آمد. شاید بجا باشد در این ارتباط نامهٔ کلیمان هشتم پاپ معروف قرن هفدهم میلادی به شاه عباس کبیر را مرور کنیم:

«از کلیمان هشتم پاپ به معروفترین و مقتدرترین پادشاهان شاه عباس،

شاه ایران

شاه توانا و مشهور با فضل خداوندی سلام بر شما باد. فضائل جوانمردانه آن اعلیحضرت در افواه خاص و عام افتاده و در همه جا طنین افکنده است با اینکه عثمانیان که دشمن مشترك شما و ما هستند و همه راهها را بسته‌اند باز هیچ پادشاه مسیحی نیست که صفات عالیه آن اعلیحضرت را نداند و زبان به ستایش آنها نگشاید. اینها الطاف خداوندی است که آفریننده جهان با حکمت بالغه خود بآن اعلیحضرت عنایت فرموده است. بدون شك:

جهان آفرین تا جهان آفرید چنین شهریاری نیامد پدید

خداوند شما را برگزیده تا قلمرو و کشور توانای شما با درخشندگی کامل باز استوار گردد و به عظمت دیرین برسد دوری راه و بعد منزلی که میان ماست مانع آن نیست که ما باتکاء محامد عالیه شما با ذوقی وافر و شوقی افزون از اندازه شادباش‌های خود را در فتوحات شایانی که نصیب شما شده است تقدیم بداریم.

فتوحاتی که شکوه و جلال شما را تا ابد نگاه خواهد داشت چنانکه هم‌اکنون بذر آن به همه جا کشته و صیت شهرت آن در بسیط خاک پراکنده است. برای آنکه مهر و محبت ساده ما به شما شاهدی صادق و گواهی درست داشته باشد سه نفر کشیش از دسته کارم (پول سیمون، ژان تاده و پونسان) که از مقربین و معتمدان ما هستند به اتفاق همراهان نزد شما اعزام داشتیم. اینان ماموریت دارند که نامه‌های ما را به آن اعلیحضرت رسانده و مسرت قلبی ما را به پایتخت شاهنشاهی که غرق افتخارات و فتوحات است و آوازه آن جهانگیر و موجب نیایش و ستایش همه مردم جهانست تقدیم دارند.

امید است این نیکخواهی ما مورد ناپسندی اعلیحضرت واقع نشود. فرستاده‌های ما مطالب دیگری بعرض خواهند رساند و کوشش خواهند کرد روز به روز موجب رضامندی آن اعلیحضرت را فراهم سازند. از شما تمنا داریم

که به آنان قول مساعدت و آنچه عرضه می‌دارند بدهید و ما آرزومند آنیم که به آن اعلیحضرت و ملت‌های ایشان سلامت و خیر برسد.

از سن پیر محل مهر عاصی ۳۰ ژوئن ۱۶۰۴ سال سیزده خلافت و پایی ما^۱

پاپ کلمان هشتم به خوبی می‌دانست که درخواست همکاری او با پادشاهی مسلمان بر علیه یک حکومت مسلمان دیگر از نظر اسلام درخواستی نامشروع است، به همین جهت پیشدستی کرده و می‌نویسد «امید است این نیکخواهی ما مورد ناپسندی اعلیحضرت واقع نشود» که نمی‌شود، یعنی شاه عباس هر سه کشیش را با عزت و احترام و به خرج خود سالها در کنار خویش نگه می‌دارد و حتی آنان را به عنوان سفراء خویش به این سو و آن سو می‌فرستد. اما آنچه مورد بحث ما بود سرآغاز حرکت اجنبی‌پذیری و کافرپذیری در فرهنگی بود که تشبه به کفار، یعنی شباهت داشتن یا شباهت یافتن به لباس، آرایش و ظواهر کفار گناهی نابخشودنی به حساب می‌آمد. اما در دوران صفویه کم کم این دیوارها فرو ریخت و آهسته آهسته فرنگیان در زوایای زندگی مردم نه فقط در دارالخلافه‌ها و کاخها، بلکه به میان عشایر و روستاها راه یافتند و در دوران قاجار روح بیگانه ستیزی و فرنگی‌گریزی حتی در میان مردم عادی رنگ باخته بود و جاسوسان و سوداگران و چپاولگران فرنگی به راحتی حتی در خصوصی‌ترین گوشه‌های زندگی مردم عشایر نیز نفوذ می‌کردند.

«فرنگی در ایران از حرمتی برخوردار بود که به همه کار و هر مقامی می‌توانست برسد. در اوایل قرن ورود به مساجد و بازدید از اماکن مقدس کاملاً برای اروپائیان آزاد بود و بسیار بودند فرنگیانی که از صحن امام رضا (ع) آزادانه دیدن کرده بودند. شگفت اینکه گاه فرنگی خود نیز تقدسی می‌یافت و وارد معرکه می‌شد و... در دوران ناصرالدین شاه با گسترش نفوذ غرب و آشنائی بیشتر با دنیای غرب اهل تعزیه «کت نظامی» و شال گردن ابریشم از کلنل شیل و ادوارد براون عاریه می‌کردند تا چهره حقیقی به ایلچی بدهند. اما زبانش همان بود. فرنگی به لباس درویشی هم درمی‌آمد. بسیار مسافران از این درویش دروغین یاد کرده‌اند، از درویش عبدالله انگلیسی در بوشهر از درویش علی فرانسوی در گلپایگان که زنی لر به عقد خود درآورد و

۱. سفرنامه شاردن، قسمت شهر اصفهان، ترجمه حسین عربی، چاپ دوم، انتشارات نگاه، ص

سفرنامه‌ای هم درباره لرستان نوشت و یا درویش نجیب‌زاده فرانسوی که از دولت فرانسه نشان «لژیون دونور» داشت.

نویسندگان فرنگی هم حالت افسانه داشتند. اشعار لرد بایرون بعنوان علم کیمیا به فروش می‌رفت و ساده دلی درباره ولتر متفکر انقلاب فرانسه به گوینو می‌گفت «والا ترا راستی قهرمان بود! در بازار گردش می‌کرد، کلاه تا بناگوش کشیده، پیراهن چاک، دستی به قمه، دستی به کمر و...»

حکام فرنگ هم از همین وصف برخوردار بودند. تصویر ناپلئون در همه جا بفروش می‌رسید که با بالاپوش جواهرنشان بر تخت فتح‌علیشاهی نشستند. پشت سرش دورنمایی از پاریس به چشم می‌خورد که در حقیقت اصفهان را می‌ماند، ترجمه شرح زندگانی او به فارسی همواره بالای سر محمدشاه جای داشت و هر شب به آن مراجعه می‌کرد. تنها صدراعظم او حاجی میرزا آقاسی بود که هر بار سخن از ناپلئون به میان می‌آمد با ریشخند می‌پرسید ناپلئون دیگر سگ کیست؟ در اذهان عمومی ناپلئون بیشتر یادآور شاه عباس بود که همه اصلاحات و کاروانسراهای جهان را به او نسبت می‌دادند. والی کردستان از باستان‌شناس فرنگی می‌پرسید. ناپلئون تاکنون چند تا کاروانسرا ساخته است؟...»^۱

شاید اینهمه شیفتگی نسبت به بیگانگان و این همه ساده‌انگاری و بی‌پروایی نسبت به بیگانه برای نسل امروز باور کردنی نباشد، اما ماجرای این دلدادگی و شیفتگی از آنچه گذشت فراتر رفته بود و دعوت کلمان هشتم پس از گذشت حدود دو قرن از وسعت یک برگ نامه به گستره کشور ایران گسترش یافته بود.

از آن دیوارهای مقدس و آن جان پناهی که در حکومت صفویه شکاف برداشته بود در حکومت قاجار بجز محدوده‌ای کوچک که متعلق به روحانیت و مرجعیت بود دیگر چیزی بر جای نمانده بود.

«تبلیغات مسیحیگری نیز با خوشامد روبرو بود و کسی اعتراض نداشت. در زمان فتح‌علی شاه، هانری مارتین به ایران آمد و تورات را به فارسی برگرداند و خاقان در تقدیر نامه‌ای که برای او نوشت خواندن این کتاب «مفید» را به تمام ایرانیان توصیه نمود. تورات در همه شهرها به رایگان پخش می‌شد بویژه در آذربایجان و اصفهان، مدارس مسیحی هم در شهرهای

۱. پژوهش‌های تاریخ - تاریخ ایران، هما ناطق - چاپ اول، ۱۳۵۸، ص ۱۰۵.

گوناگون ایجاد شد. اجازه اولین مدرسه را ژوزف ولف کشیش انگلیس از عباس میرزا گرفت. مدرسه دخترانه ارومیه تا ۵۰۰ شاگرد داشت حتی در بوشهر هم مدرسه‌ای بود که ۷۰۰ لیبه خرج آن کردند و ۱۳ محصل در آنجا به تحصیل مشغول بودند تاثیر این کارها در ایران کم نبود حتی عده‌ای در انتظار مسیح بودند...»^۱

آری باور بیگانه‌ستیزی و بیگانه‌گریزی رنگ باخته بود و جای آن را باور بیگانه‌گرایی گرفته بود. مسلمانان عثمانی بیشتر دشمن می‌نمودند تا يك جاسوس یا يك تاجر انگلیسی. اما گفتیم که حکومت صفویه بجز تغییر این باور مهم در فرهنگ اسلامی که چون حصار محکم قرن‌ها توانسته بود استقلال و سیادت را برای حکومت‌های اسلامی به ارمغان آورد. کار دیگری نیز انجام داد. چنان که گفتیم حکومت صفویه به هر دلیل به ارزش تبلیغات و قوف کامل داشت. حکومت صفویه در سیاست داخلی به يك آرزوی دیرینه مردمی توجه کافی داشت. در حکومت صفویه نمایش مظلوم‌نوازی و ظالم‌ستیزی از جایگاهی ویژه برخوردار بود. امروز که به تاریخ می‌نگریم حکومت صفویه را عدالت‌گستر یا مظلوم‌نواز نمی‌یابیم، ولی آنچه صفویان در دوران حکومت خود به آن مبادرت می‌کردند ساختن و پرداختن و نشر و توسعهٔ حکایات ظالم‌ستیزی یا مظلوم‌نواز توسط سلاطین خود بود. شاید هیچ سلسله‌ای پس از اسلام در ایران یافت نشود که همچون سلسلهٔ صفویه به گسترش خاطرات و حکایات مظلوم‌نوازی و ظالم‌ستیزی پرداخته باشد. البته این بدان معنی نیست که حکومت‌های دیگر بیش از صفویها جابر و جائز بوده‌اند یا صفویه حکومتی معدلت‌گستر بوده است، بلکه نکتهٔ قابل توجه، عنایت ویژه‌ای است که صفویه به نشر و تبلیغ این آرزوی فطری بشر و آرزوی دیرینهٔ مسلمان ایرانی و شیعهٔ حسینی داشت.

ظالم‌ستیزی و مظلوم‌نوازی آرزویی بود که مسلمان ایرانی قرن‌ها آن را در پر نورترین جایگاه قلبش با قداستی ویژه نگهبانی می‌کرد و چنین بود که هر کجا که بویی از ظلم‌ستیزی و مظلوم‌نوازی می‌دید بی‌اختیار به سویش پر می‌کشید و چه بسا که به دام می‌افتاد و به جای آنکه مظلوم‌نواز قاتق نانش شود قاتل جانش می‌شد. و از این جهت باید گفت که خوشبختانه حکام قاجار یا شعورش را نداشتند، یا آدم‌های منافقی نبودند، که هرگز نخواستند یا نتوانستند چهره‌ای مظلوم‌نواز و ظالم‌ستیز برای حکومت خود به وجود آورند، ولی از دوران صفویه حکایات زیادی بر سر زبانها و

۱. همان مأخذ، ص ۱۰۸.

سینه به سینه گذشته است که با ذکر يك نمونه آن ادامه سخن را به مجالی دیگر وامی‌گذاریم. شاردن در سفرنامه مشهود خود در بخش شهر اصفهان درباره تویچی باشی چنین می‌نویسد:

«این شخص تا سرحد جنون حسود بوده است. در موقع گرما رسم است شبها مردم بیام خانه خود می‌روند. به محض اینکه یکی از همسایگان تویچی باشی روی بام ظاهر می‌شد خواجهگان حرم که در باغ به کمین نشسته او را به عنوان اینکه حرم رئیس را می‌بیند با شمخال* می‌کشتند. بر اثر شکایاتی که بشاه شد او را از این عمل منع کرد گفت هرگاه می‌ترسد چشم مردم به زنان او بیفتد اینان را شامگاهان مانند روز در اطاق نگاهدارد و اجازه خروج ندهد. تا آنکه بدبختانه یکی از صاحب منصبان شاه نزدیک خانه این حسود خشمگین منزل داشت. شبی در کنار مهتابی منزل خویش نشسته بود که با شمخال کشته شد. بستگان او شکایت نزد شاه بردند و بعرض رساندند که گواهان دیگری در بیرون کاخ هستند که تا کنون این شخص بیش از بیست نفر را بدین طریق کشته است. شاه در غضب شده فرمان داده چنین گفت: «بروید این سگ‌ها را با زنان و بیچگان و چاکران و همه افراد خانواده‌اش را بکشید تا از دودمان کتیف او کسی بجای نماند.

بفور فرمان اجرا شد. همه را کشتند و نعش آنها را مخلوط با هم در گودالی در گوشه باغ ب خاک سپردند.»

امثال این حکایات و نقل بازرسیهای شاه عباس با لباس مبدل بود که برای سلسله صفویه محبوبیت و مقبولیتی فراهم کرد که تا قرن‌ها نقل قهوه‌خانه‌ها و محافل و کاروانها بود.

ادامه دارد

* شمخال به نوعی اسلحه شبیه تفنگ گفته می‌شود.

آرزوها و باورهای سیاسی مردم ایران

۳

مهدی پروین‌زاد

یادآوری

در شماره پیش - بخش دوم این مقاله - از تحریف پیام پیام‌آوران آسمانی و نقش انبیای راستین در آگاهی سیاسی انسان و نیز از باورها و علایق سیاسی ایرانیان در دوران مادها و هخامنشیان سخن گفتیم، و همانجا وعده کردیم که در فصلی دیگر، در يك ارزبایی تطبیقی به بررسی علت رواج افکار و عقاید و وفور بحثهای سیاسی - اجتماعی در یونان باستان و نیز عدم رواج آن بحثها و نظریات سیاسی در ایران هخامنشی معاصر یونان بپردازیم. آنچه در پی خواهد آمد وفای به آن وعده است.

یکی از شگفتیهای تاریخ ایران در برخی دوره‌ها، عدم تناسب فکری و نیز عدم آگاهی سران و صاحبان اقتدار سیاسی و نیز به تبع آنها مردم عامی ایران با افکار و عقاید و تحولات سیاسی در جوامع دیگر بوده است. زمانی يك نویسنده انگلیسی درباره روابط ایران با کشورش نوشت: «ایران و بریتانیا دیر زمانی است که یکدیگر را در آئینه‌هائی می‌نگرند که تصویر را دگرگون می‌سازد ولی هیچیک نخواسته است دیگری را بطور کامل و بدرستی بنگرد.»^۱

این سخن با تعمیمی در خور، نه تنها درباره ایران و انگلیس، بلکه درباره روابط متقابل ایران با تمامی غرب نیز صادق است. خوشبختانه چندی است که شماری از نویسندگان ایرانی - جز آنها که با شیفتگی نفرت‌زا و از سر زبونی و تقلید و سرسپردگی به بیگانگان، یونان باستان را مرکز و مدار و اُس و اساس تمامی تحولات بعدی دانش و هنر در جهان می‌شناختند و می‌شناسند و از این راه به تحقیر ایران و ایرانیان کوشیده‌اند^۲ - به این دوگانگی سیر تفکر و اندیشه و شیوه‌های متفاوت

حکومت در ایران هخامنشی و یونان باستان اندیشیده‌اند و هر یک بر اساس ذوق و ذهن و یا دید تخصصی ویژه‌ای که داشته‌اند نسبت به درک و توضیح علت یا علت‌های این دوگانگی، مباحثی را مطرح ساخته‌اند، گرچه این نظریات همواره از ارزشی یکسان برخوردار نیست و در برخی موارد تنها توضیحی بر ساخت جامعه یونانی است، اما به لحاظ قلت این گونه توضیحات ناگزیر از بیان آنیم. چه، ما را با تلقی قدما از قدرت و بافت حکومت‌های بزرگ باستانی آشنا می‌سازد.

ایستایی حکومتها در دوران باستان

در گذشته حکومت‌های بزرگ، در واقع امپراتوری‌هایی بود مرکب از اقوام و ملت‌های مختلف که اغلب در جوار یکدیگر می‌زیستند و تنها رشته پیوند آنها - که ثابت نیز نبود - این بود که به یک قدرت سیاسی باج و خراج می‌دهند، تاریخ کشورهای باستانی، مانند ایران و چین، در عین حال شاهد انقلابها و کشاکش‌های بسیار بوده است و در این طغیانها گاه غلبه با قدرت و گاه با مخالفان و یاغیان بوده است، ولی در این زیر و بمهای تاریخی صورت اعمال قدرت تغییری نکرد. خصلت اساسی این طغیانها و جا به جا شدن سلسله‌ها این بود که در آنها هیچ‌گاه اساس قدرت سیاسی یا بنیاد اخلاقی و روحانی آن مورد سؤال قرار نگرفت. یعنی در طول این هزاره‌ها هیچ‌گاه این سؤال پیش نیامد که چگونه می‌توان قدرت سیاسی را محدود و متعهد کرد و یا اساس مشروعیت این قدرت آیا پذیرفتنی است یا نیست. بدین ترتیب، در طول تاریخ دراز کشورهای شرقی اساس مشروعیت قدرت سیاسی بی‌تغییر ماند و به تبع شکل آن نیز.

«... به طور کلی، در میان تمدن‌های قدیم، تمدن یونانی تنها تمدنی هست که در آن تفکر در سیاست و جست و جو برای بهترین شکل جامعه‌ی مدنی بخشی اساسی از فلسفه و تفکر را تشکیل می‌دهد و در آن جامعه است که برای اولین بار مفهوم قانونی بودن حکومت و حکومت مشروطه طرح می‌شود. در فلسفه‌ی یونانی، به خصوص افلاطون و ارسطو، که پرنفوذترین متفکران در تمام تاریخ فلسفه‌ی غرب هستند، تئوری سیاست و حکومت و بهترین شکل دولت جای خاصی دارد و همین اندیشه است که بعدها به صورت فلسفه‌ی سیاسی در تاریخ عصر جدید غرب دوباره شکوفا می‌شود و متفکرانی مانند روسو و منتسکیو در این زمینه پیدا می‌شوند که محور اصلی فکرشان مسئله‌ی جامعه‌ی سیاسی است و اندیشه آنان از طریق انقلاب فرانسه در دنیای جدید

اثری محوناشدنی می گذارد»^۳

این نظرگاه، گرچه توضیح واقعیتی روشن است، اما علت آن را توضیح نمی دهد. نویسندۀ دیگری که رساله‌ای در «علل تشتت فرهنگ در ایران» نوشته است و به این امر از نظرگاهی فرهنگی و از دیدی ویژه نگریسته است، سیر فرهنگ یونان باستان را حرکتی از حماسه به تراژدی و نمایشنامه و سپس، علوم انسانی را، روند رو به رشد علوم اجتماعی در آن دوران می شناسد و می نویسد:

«... برای دیدار از وضع گذشته، می خواهم اشاره‌ای - البته بسیار ناچیز - به وضع کشوری بکنم که فرهنگش لاقبل از نظر آن آغازهای سرشار و اصیل، بی شباهت به فرهنگ ما نیست، گرچه بعدها یکی، یعنی فرهنگ ما راهی ذهنی در پیش می گیرد و دیگری، یعنی فرهنگ یونان راهی عینی، اولی، یعنی فرهنگ ما در گذشته به فرهنگ ذهنی عرفان در شعر حافظ اوج پیدا می کند و به نوعی انقراض خلاقه ختم می شود تا بعد مشروطیت دری به تخته بکوباند و استعدادها را راه بیندازد، و دیگری یعنی فرهنگ کهن یونان جلوه‌های خلاقه را بسوی عینیتی اجتماعی هدایت می کند و موجب می شود که پس از انقراض تراژدی ناگهان سر و کله «جمهور افلاطون» و «سیاست» ارسطو پیدا شود. بطور کلی اگر بخواهیم سیر تحولی فرهنگ کهن یونان را باختصار نشان بدهیم، طرح ساده زیر را خواهیم داشت.

حرکت از حماسه (تجلیل از قهرمان مرد) بسوی تراژدی (تجلیل از مرگ قهرمانی که در راس یک خانواده خدائی، پادشاهی، و یا معمولی است) و حرکت از تراژدی و نمایشنامه بطور کلی، بسوی علوم انسانی، مثل فلسفه، علوم اجتماعی و سیاست (روابط انسانها با یکدیگر و روابط خانواده برتر و بزرگتر یعنی اجتماع)... پس از دوران حماسه، دوران نمایشنامه نویسان بزرگ یونان کهن فرا می رسد و این قدمی است بزرگ که قوم یونان از نظر عینی کردن تصور خانواده برمی دارد. شاعر یونانی با نوشتن نمایشنامه، بویژه تراژدی، تصور خود را از خانواده بر روی صحنه مجسم می کند و بدین ترتیب، روابط خانواده را - خدائی، شاهی و معمولی‌اش با یکدیگر از نظر ما فرق نمی کند - عملاً بر روی صحنه برملا می کند و از آنجا که یونانیان حتی خدایان خود را بشکل خود می ساختند و در واقع آنچه که از خدایان و حکمرانان و غیره بر روی صحنه می آوردند، نمونه‌ای از روابط معمولی اجتماعی محیط خودشان بود، و از آنجا که خانواده، عالم صغیر اجتماع است و اجتماع عالم کبیر

خانواده، ذهن یونانی با مجسم کردن روابط خانوادگی بر روی صحنه توانست گسترش بیشتری پیدا کند و بجای آنکه فقط زندگی قهرمان مرد حماسه را در نظر داشته باشد، توانست به چیزی بالاتر یعنی ارتباط خیلی دقیق عاطفی و فکری این قهرمان با افراد خانواده خود توجه کند... خیلی ساده می توان چنین نتیجه گرفت که نمایشنامه یونان کهن نه فقط روابط خانوادگی، بلکه روابط دقیق اجتماعی و سیاسی را نیز نشان می دهد و نیز از نظر علوم اجتماعی، گسترش بینش یونان کهن را از فرد بسوی اجتماع بخوبی معلوم می دارد، و اگر چنین گسترشی در بینش یونانی پیدا نشده بود، اگر «اوری پید» خدایان را به انسان نزدیک نکرده بود و سقراط در اسطوره های کهن، حقایق زمینی ندیده بود و به روابط ملموس اجتماعی پی نبرده بود، امکان نداشت که ذهن فلاسفه اجتماعی یونان کهن به سوی علوم اجتماعی کهن و یا فلسفه اجتماعی باستان کشیده شود و بدین ترتیب جمهور افلاطون و یا سیاست ارسطرنگاشته شود. نمایشنامه نویس یونان کهن، جزء خانواده ها را در نمایشنامه ها مجسم کرد و آنها را در انظار مردم نگاهداشت، فلاسفه یونان کهن این اجزاء را به یکجا جمع کردند و به بررسی کل اجتماع پرداختند و بدین ترتیب، بدون آنکه مانعی در کار گسترش بینش یونان از فرد بسوی اجتماع بوجود آید، اساس فلسفه اجتماعی و اصولاً اساس نوعی اجتماع دمکراتیک به معنای باستانی کلمه در یونان گذاشته شد مثل افلاطونی هر قدر هم که خیالی باشد، باز زیر بنای اولیه آن را طبقه بندیهای اجتماعی و توجه به طبقات اجتماعی تشکیل می دهد و ما همه بخوبی می دانیم که اگر غرب، حتی پس از پیدا شدن مسیحیت توانست اساس اجتماعی خود را به معنای باستانی آن حفظ کند، بدلیل کار فلسفی و اجتماعی آن چند تن فیلسوف بود که بلافاصله پس از انقراض نسل نمایشنامه نویسان بزرگ، از خاکستر گرم جهان بینی آنها سر کشیدند و تصور اجتماعی جهان را پایه گذاشتند»^۴

تحریف واقعیت های تاریخی از سوی غرب

شریعتی نیز در يك بررسی انتقادی از غرب معاصر که همه چیز را به قالب خویش زده است و سرچشمه همه چیز را در خویش می جوید و برای شرق تنها نقشی کوتاه، آن هم به عنوان يك حافظ و انتقال دهنده فرهنگ یونانی، آن هم تنها در برهه ای کوتاه از تاریخ قابل است می نویسد:

«غرب هرچه را که بوده و هست شکلی غربی داده است. ملاکهای امروزی همه غربی است و برای تاریخ و فلسفه و دین و اخلاق نیز دارند ریشه‌های اروپائی می‌یابند»^۵

وی در همین مقوله می‌افزاید غربی برای هرچه هست ریشه‌ای غربی یافته است. علم و فلسفه و هنر از یونان سرچشمه گرفته است و همه ملتها و نژادها از آن سرچشمه اروپایی است که می‌نوشند. پس همه علوم از جبر و مثلثات و فیزیک و شیمی گرفته تا علوم انسانی - و اخلاق و مذهب و عرفان و هرچه هست بر خطی میان آتن و فرانسه جاریند، و در شرق همیشه ابهامی از احساسات و خیالات و موهومات بوده است و هست. فقط یونانی است که انسان است و هرکه غیر یونانی، بربر و وحشی، این طرز تفکر یونانی است. به کتابهای تاریخشان نگاه کنید، جنگ میان ما و آنها، جنگ یونانیان و بربرهاست، نه مبارزه یونان و ایران و اکنون نیز این طرز فکر هست.^۶

نظریه وجدان فلسفی در یونان

شریعتی از قول «گوروویچ» و با تألیفی که از مکتبهای دیگر می‌کند در فصلی که به بررسی تمدنهای متنوع بشری می‌پردازد، از دیدگاهی جامعه‌شناسانه به این موضوع نگریسته است و مسئله را به صورت تجلیات متنوع معنوی انسان و یا به تعبیری دیگر «وجدان‌های مختلف بشری» مطرح می‌کند، و می‌نویسد:

«بشر در فرهنگ‌های مختلف و ادوار مختلف نشان می‌دهد که دارای ابعاد گوناگون تجلیات معنوی است. این صورت مساله است، یعنی روح آدمی منشوری است که از هر بعدش رنگی ساطع است و وجدان آدمی سرچشمه‌ای واحد و یک بعدی نیست. انسان بطور کلی در همه دوره‌ها و همه جامعه‌ها دارای چند وجدان مشخصی است که از وجدان دیگرش کاملاً جداست و این چند وجدان در طول تاریخ بشر، بر حسب تکامل فکری و بدنی و فرهنگی انسان، هم در جامعه‌های بدوی و هم در جامعه‌های متمدن، تجلیات مشخص و مستقلی داشته است. بنابراین فرهنگ و تمدن بشری را از لحاظ جامعه‌شناسی، بر اساس پیش‌ها و وجدانهای مختلف انسانی، می‌توان تقسیم‌بندی کرد»^۷

وی آنگاه به شرح وجدانهای فلسفی، علمی، تکنیکی، سیاسی و در آخر وجدان عرفان و مذهبی می‌پردازد و توضیح می‌دهد که «... در یونان و آتن قبل از مسیح وجدان فلسفی است که از وجدان تکنیکی و دینی قویتر است»^۸ شریعتی سپس نظر

روانشناسان و جامعه‌شناسان را دربارهٔ اصول بینش شرقی و غربی مطرح می‌کند و درباره روح بینش غربی می‌نویسد:

«وقتی می‌گویم روح و بینش غربی بطور دقیق اصطلاحاً مقصود فرهنگ، میتولوژی، مذاهب، نظامهای اجتماعی و هنری یونان است - و بعد روم که وارث یونان است. یونان از قرن پنجم پیش از میلاد، وارث تمدن و فرهنگ فلسفی و اجتماعی و هنری بسیار برجسته‌ای می‌شود که در فرهنگ‌ها و مذاهب و علوم غرب است و به حد بسیار زیادی در شرق نیز دست‌اندرکار بوده است. این فرهنگ و تمدن یونانی که در قرن پنجم و چهارم و سوم، به اوج می‌رسد، با سقراط، افلاطون و ارسطو، فیزیوکراتها، قدرت و شکوفائی نبوغ یونانی را به اوج می‌برد و بعد به حضيض می‌آورد و جذب قدرت اجتماعی و امپراطوری عظیم رومی می‌شود، جامعه یونانی در امپراطوری روم مضمحل می‌شود، اما اندیشه و فرهنگ یونان اندیشه و فرهنگ رومی را می‌سازد و روم وارث یونان، و ادامه دهنده رسالت فرهنگی و معنوی یونان می‌شود.»^۱

بحث منطقی درباره دولت و تشکیلات اجتماعی در یونان باستان آشتیانی، در فصلی از کتاب خود که به پیدایش حکومت، سلطنت و دولت می‌پردازد به این مسئله اشاره می‌کند که:

«یونانیان اولین متفکرینی هستند که اصولاً درباره دولت و منشاء آن به بحث و تعمق پرداختند. سوفسطائیان که در قرن ششم ق. م مکتب متحرکی را در یونان پایه گذاشتند از اولین گروه‌هائی هستند که درباره منبع نظامات و قوانین و تشکیلات اجتماعی به بحث علمی پرداختند و این مسئله را مطرح کردند که آیا نظامات و قوانین ریشه طبیعی داشته و به وسیله طبیعت دارای اعتبارند یا به وسیله تدوین و عمل ارادی.

قبل از یونانیان، که بحث منطقی درباره دولت و پیدایش نظامات را مطرح نمودند، پیشینیان اصولاً حکومت و نظام جامعه را به هم پیوسته و منشاء آن را الهی آسمانی می‌دانستند. جهان اصغر یا جامعه انسانی نقشی از جهان اکبر یا عالم افلاک تصور می‌شد و متکی به این فکر همان‌گونه که نظام عالم تابع اراده خداوند یا خدایان بود، نظام و قوانین اجتماعی نیز از خواست و اراده نمایندگان و یا مظاهر این خدایان در روی زمین سرچشمه می‌گرفت. کاهنین و سپس سلاطین اولین کسانی بودند که به وضع مقررات لازم‌الاجرا پرداختند.

حتی قرن‌ها پس از افول تمدن یونان بحث عام درباره منشاء دولت و مقررات اجتماعی متوقف شد و نظام جامعه در قالب مشیت الهی مقدر و خارج از اراده بشر و لذا غیرقابل بحث و تفسیر مورد قبول قرار گرفت. این توجیه و تفسیر حکومت و قانون از آنجا ناشی شده بود که بشر از ابتدا جهان را از دیدگاه مذهب می‌نگریست و تمام فنون‌های عالم را که جامعه را نیز دربر داشت به این زبان تعبیر می‌کرد.^{۱۰}

آشتیانی آنگاه در جایی دیگر، آنجا که از مقایسه ایران و یونان باستان سخن می‌گوید می‌پرسد:

«آیا هیچگاه از خود سؤال کرده‌ایم که ایران با آنهمه عظمت و قدرت و امپراطوری عظیمی که بیش از نیمی از دنیای آنروز را دربر می‌گرفت تاثیرش در تمدن جهان از يك شهر كوچك آتن كمتر است؟ در حالی كه استعداد و قدرت روحی ایرانیان، كه با یونانیها از يك ریشه‌اند، بر آنها برتری دارد شهامت و راستگویی و درست‌كرداری ایرانیان را همه مورخین باستان ستوده‌اند و محاسن اخلاقی و روحی آنان را بر یونانیان ترجیح داده‌اند. آتن در مدت کوتاهی چنان می‌درخشد كه تا دو هزار سال بعد نیز به جهان نور و حیات فكري می‌بخشد. آنها در عرصه فكر و اندیشه به حدی شكوفا می‌شوند كه تا امروز هیچ قومی نتوانسته است در چنان شرایطی حرکتی چنین تحسین‌برانگیز بوجود آورد. ارزش و آثار هنری، علمی و فلسفی... جالبی كه از این جامعه كوچك باقی مانده از جمع تمام آثار باستانی ملل هم عهد آنها افزونتر است. در حالی كه امپراطوری عظیم ایران جز شرح كشورگیری‌ها و فتوحات و شكوه و جلال دربار ایران، اثر بزرگی از خود به جای نگذاشته است. یونان در مدت کوتاهی هزاران دانشمند، نقاش، مجسمه‌ساز، نویسنده تئاترنویس، آرشیتكت، مهندس، شاعر، فیلسوف... تقدیم جهان می‌كند ولی در ایران از هیچكس جز شاه و شاهزادگان خبری نیست و جالبست كه حتی آثار هنری باقی مانده نیز فاقد نام خالق آنست، در ایران فقط يك نفر دارای شخصیت است و آن شاه است و همانگونه كه بنگستن و شدر... نیز به آن اشاره كردند حتی از نام سرداران شاه اثری جز «من بند كه» (بنده من) نیست... عجیب است حتی در عرصه لشكركشی و جنگ هم كه معمولاً این دولتهای مقتدر و ديكتاتوری بجای علم و دانش در آن رشته ذی‌فن و ذوالقدر می‌گردند، امپراطوری عظیم ایران و با بودن فرمانروای كم‌نظیری چون

داریوش، ضعف خود را ارائه نموده و در مقابل همین جامعه کوچک به شکست مفتضحانه تن درمی دهد.»^{۱۱}

مقایسه تاثیرات دو شیوه حکومتی در جلوه‌های فرهنگ دو کشور ایران و یونان باستان

آشتیانی سپس به بازتاب شیوه‌های استبدادی پادشاهان ایران در آثار به جا مانده از آن دوره در ایران پرداخته و آن را با جامعه و آثار یونانی همان دوره مقایسه می‌کند و می‌نویسد:

«همه آثار هنری، علمی، فلسفی، ادبی... که بر جای مانده بنام مردم یونان یا فلاسفه هنرمندان، متفکرین و دانشمندان یونانی است. این یونانیها هستند که عظمت می‌آفرینند و شکوه آنان در قصرهای مجلل سلطنتی ارائه نمی‌شود بلکه در صحنه‌های تئاتر و نمایش و در فضای علم و دانش... به قدرت نمایی می‌پردازند. ولی در آثار باقی مانده از ایران همه جا فقط شاه به نمایش گذاشته می‌شود، شاه سخن می‌گوید و شاه هنرنمایی می‌کند. حتی آثار معماری باقی مانده نیز دارای کاراکتر قلدری است بی‌نام و نشان تا مبادا به عظمت شاه لطمه‌ای وارد گردد. همین جا مشخص است که این دو جامعه هم‌ریشه ولی کاملاً متفاوت را از هم متمایز می‌سازد. جالب است تأیید این واقعیت تاریخی را، که قلدری و سلطنت هر قدر هم چون حکومت داریوش و کورش برجسته باشد، به اضمحلال شخصیت جامعه می‌انجامد، در خود جامعه یونان نیز بدست می‌آوریم، همان مردمی که سرنوشت‌ساز بودند و با ابتکار و شخصیت فردی خود هنرآفرینی می‌کردند در زیر سلطه یک نظام سلطنتی و حکومت فردی محو و نابود شدند. اسکندر که ابتدا بصورت یک سردار و رهبر جنگجو خودنمایی کرد، در اثر فتوحات خود به غرور دچار شد و مقام امپراطوری و سلطنت خداگونه او جامعه یونان را که قبلاً مقدمات انحطاط آن فراهم شده بود به سرانجام رسانید»^{۱۲}

جهان‌نگری و اندیشه جهاننداری هخامنشی بر اساس نظم و تشکیلات و تمرکز قدرت

این چند نظر، تا اندازه‌ای وضعیت جامعه یونانی و هخامنشی را روشن می‌کند، گرچه نکات بسیاری نیز در این ارتباط هنوز مبهم‌اند، درست است که سلطنت در ایران

- از ابتدا اقتباسی از ملل همسایه - آشور و بابل - بوده است و نیز درست است که تحولات قدرت در ایران پیوسته به سوی تمرکزی وحشتناک پیش رفته است و پیوسته همزمان با وسعت جغرافیایی، اقتدار شاهنشاهان ایران نیز فزونی می‌یافته است و مردم پیوسته به حاشیه قدرت رانده می‌شدند، اما شاید از يك جهت مقایسه امپراطوری پریهنه هخامنشی با دولت شهرهای كوچك یونان آن روزگار مقایسه‌ای چندان بجا نباشد، تمدن هخامنشی تمدنی پر وسعت بود که بر تسامح مذهبی و تحمل و مدارا و همکاری اقوام بسیار متنوعی شکل گرفته بود و يك مجتمع عظیم انسانی در آن مشارکت داشت. این شاهنشاهی اندیشه بنیانگذاری يك حکومت جهانی را در سر داشت. این اندیشه در ادبیات سیاسی جهان باستان، اندیشه‌ای نو بود که در صورت توفیق، شاید می‌توانست انسان را از تمامی آسیبها و نابسامانی و اندوه ناشی از جنگ و خونریزی و تفاخر بی‌بنیاد نژادی رها سازد. روشن است که، آنان که چنین اندیشه‌ای در سر داشتند، نمی‌توانستند خود را درگیر بحثهای سیاسی و بی‌پایان سازند. حدس می‌زنیم که اندیشه حکومت جهانی هخامنشیان بیش از هرچیز مرهون پذیرش خدای یگانه از سوی سران آنهاست، چه یگانگی خالق، یگانگی حاکم و حکومت را در ذهن تداعی می‌کند و بر عکس پذیرش خدایان متعدد و هم قدرت، به طور طبیعی پذیرش و تسامح در قبول حکومتها و حاکمان همانند را به ذهن متبادر می‌سازد، سهم ایران در ادبیات سیاسی جهان در دوران هخامنشی بیشتر از راه نظم و تشکیلاتی بود که به تدریج قوامی نیکو یافته بود. تاریخ ایران گواه است که از روزی که پادشاهان هخامنشی به تدریج تسامح مذهبی با اقوام و ملل متنوع امپراتوری را به یکسو نهادند و از تعقیب آرمان حکومتی جهانی بازماندند دچار تنش و تلاشی شدند.

رتال جامع علوم انسانی

منابع و توضیحات:

- ۱- تاریخ و میراث ایران، نوشته چند تن از ایرانشناسان انگلیسی، ترجمه اردشیر زندنیا، چاپ اول، تهران، انتشارات جانزاده، خرداد ۶۳، ص ۷.
- ۲- مصداق این سخن بیش از همه تقی زاده است که در تشریح کاوه، چاپ برلین، شماره ۷ از سال پنجم ذی القعدة ۱۳۳۸ نوشت: «دوای این درد مزمن آنست که بواسطه نشر حقایق علمی ایرانی را بر تهیدستی مادی و معنوی خود ملتفت سازیم و به اصطلاح آب پاکی بروی دستش ریخته شود تا همت کسب کمالات خارجی و عدم قناعت بیضاعت قلیل بلکه حالت افلاس خود در وی بحرکت آید. ایرانیان خیال می‌کنند که آنها در گذشته يك تمدن عالی درخشان مانند تمدن یونان داشته‌اند. وقتی که حقایق علمیه و تاریخیه مثبتة در جلو نظر آنها گذارده شود خواهند دید که ایران به علم و

ترقی دنیا کمک خیلی زیادی نکرده و مانند همه ملل عالم در اغلب آنچه هم که داشته مدیون تمدن و علم یونان بوده است.

۳- داریوش آتسوری، مقاله «تطور مفهوم دولت در جهان سوم»، نشریه جهان‌نو، سال شماره ۲۷-۳۱، ص ۲۷-۳۱.

۴- رضا براهنی، تاریخ مذكر، «علل تشتت فرهنگ در ایران»، چاپ اول، تهران ۱۳۴۹، ص ۶-۹.

۵- علی شریعتی، جامعه‌شناسی ادیان، انتشارات حسینیه ارشاد، تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۴۸.

۶- همان ص ۱۴۸-۱۴۹.

۷- همان ص ۹۹-۱۰۰.

۸- همان ص ۱۰۶.

۹- همان ص ۱۲۷-۱۲۸.

۱۰- جلال‌الدین آشتیانی، مدیریت نه حکومت، ج اول و دوم، چاپ دوم، شرکت سهامی انتشار، تهران، پاییز ۶۵، ص ۹۴-۹۵.

۱۱- جلال‌الدین آشتیانی، زرتشت مزدیسنا و حکومت، چاپ اول، شرکت سهامی انتشار، تهران، تابستان ۶۶، ص ۴۲۱-۴۲۲.

۱۲- همان ص ۴۲۳.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

وقت؟! و تاریخ!!

وقت وجود خارجی ندارد ولی گرانبهاترین دارایی انسان است، وقت را با دو کله: توالی حوادث تعریف می‌کنند، چیزی را که ساعت می‌نامیم عبارت است از حرکات معلوم دستگاه یعنی وقت آن هم به صورت قراردادی، و چیزی را که روز و شب می‌خوانیم جز حرکت يك بار گردش زمین به دور محور خود نیست.

وقت عامل اسرارانگیز حیات و افکار ما است، وقت را آغاز و انجامی نیست، وقت در دقایق واقعی که زندگی می‌نامیم بر ما مفهوم پیدا می‌کند، ولی ما بدون اینکه لحظات موجود را مغتنم شماریم نظر خود را به گذشته و آینده نموده‌ایم. وقت تاریخ زندگیهاست!



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی